

چطور با حجاب شدیم؟ به اجبار یا به انتخاب؟

مریم فومنی



پرسش درباره‌ی اختیاری و انتخابی یا اجباری و تحمیلی بودن حجاب، جدید نیست. خواه در ایران که قوانین ناظر بر پوشش زنان، واژه‌های «انتخاب» و «اختیار» را، دست‌کم در فضاهای عمومی، بی‌معنا می‌کنند و خواه در کشورهای آزاد که زنان می‌توانند نوع پوشش خود را انتخاب کنند، از منظرهای گوناگون به این سؤال پرداخته شده است. در این گزارش اما می‌خواهیم داستان‌های زنانی را بشنویم که در چهار دهه‌ی اخیر و در کشوری که حجاب در آن اجباری است، همچنان با این چالش مواجه‌اند. این گزارش حاصل گفت‌وگوهای مفصل با ۱۴ زنی است که پژوهش‌ها و تجربه‌های خود در رابطه با حجاب را با من در میان گذاشته‌اند. [1]

برای بعضی از آنان مثل سحر ۳۵ ساله که در خانواده‌ای سنتی در جنوب تهران بزرگ شده، به روشنی هیچ انتخابی وجود نداشته است: «از پنجم ابتدایی چادر به سر شدم. مدام به من می‌گفتند که نگاه کن دخترخاله‌هایت چه حجاب خوبی دارند، تو هم مثل آن‌ها باش. سربه‌زیر برو و بیا، فقط چشم‌هایت برای دیدن

از زیر چادر معلوم باشد، انگشت‌هایت معلوم نباشد. حتماً باید این‌جوری می‌بودیم. اصلاً از وقتی به دنیا آمدم این‌جوری دیده بودم و این‌جوری توی مخم فرو کرده بودند. من هم بهرغم میل باطنی‌ام، مجبور بودم که این‌جوری باشم. چادر به سر باشم، حجاب را رعایت کنم، سرم را بیندازم پایین، فقط زمین را نگاه کنم و بروم. همه‌ی اطرافیانم چادر سر می‌کردند و به همین علت وقتی مادرم پرسید که برایت چادر بدوزم؟ گفتم بدوز.»

برای بعضی مثل زینب پیغمبرزاده که در قم دنیا آمده و بخش عمده‌ای از دوران کودکی‌اش را در آنجا گذرانده، باحجاب شدن بیشتر از مذهب و سنت، تحت تأثیر عرف محل زندگی و روابط حاکم بر آن بوده است: «در خانواده‌ی پدرم که بیش از هرکسی با آنها ارتباط داشتیم، زن‌ها حجاب داشتند و حجاب بیش از آنکه از لحاظ دینی مهم باشد، از نظر آبرو مهم بود. پدر بزرگم معلم روستا بود و وقتی ما می‌رفتیم آنجا خیلی مهم بود که به‌عنوان نوه‌های حاج‌آقا بدون چادر دیده نشویم. در قم هم خیلی مهم بود که رفتارمان مناسب آن فضا باشد. اما اگر تهران یا شمال می‌رفتیم، می‌توانستیم مثل مردم آن شهرها لباس بپوشیم و رفتار کنیم. یعنی حجاب همیشه بیش از اینکه مسئله‌ای دینی باشد نوعی عرف اجتماعی بود. من تا کلاس دوم ابتدایی در کرج بودم و از مدرسه که می‌آمدم مقنعه‌مان را در می‌آوردیم و بلوز و شلوار می‌پوشیدیم. ولی سوم ابتدایی که برگشتیم قم، در آنجا خیلی مرسوم بود که دخترها از سوم ابتدایی به بعد چادر تیره‌رنگ به‌عنوان فرم مدرسه سر کنند و بعد از راهنمایی و دبیرستان هم چادر مشکی فرم مدرسه بود. خارج از مدرسه هم خیلی پذیرفته نبود که دخترها در آن سن بدون چادر باشند. وقتی کوچک‌تر بودم در خانه و فضاهای خانوادگی و شخصی جلوی مردان نامحرم روسری و بلوز و شلوار می‌پوشیدم. بزرگ‌تر که شدم این توقع وجود داشت که وقتی مرد نامحرم می‌آید چادر رنگی هم سر کنیم، آن هم بیشتر به این علت که عرف شهر این بود که این‌طور رفتار کنیم. ولی مثلاً اگر می‌رفتیم شمال، دیگر مهم نبود که حالا مثلاً روسری‌ات را هم در بیاوری.»

«حجاب لازمه‌ی ساختن یک جامعه‌ی سالم»

برای برخی دیگر مثل هانیه، روزنامه‌نگار ۳۰ ساله‌ای که در یک خانواده‌ی روشنفکر دیندار طبقه‌ی متوسط بزرگ شده، حجاب انتخابی شخصی بوده است: «در دوره‌ی راهنمایی گروه دوستان من همه محجبه بودند و یک معلم دینی هم داشتیم که دوستش داشتیم. این‌ها باعث شد که خودم بخوام چادر سرم کنم و کلاً خیلی مذهبی شدم. آن موقع با دوستانم به کلاس‌های مذهبی خیلی جدی می‌رفتم. فضای دوستی‌ای که داشتیم هم کمک می‌کرد خیلی این ماجرا را جدی بگیرم. شاید چون برایش خیلی هم تشویق می‌شدم. به نظرم در آن سن عملاً این انتخاب بازتاب چیزی است که در مدرسه و اطرافیان بوده و اصلاً آن سن، سن خیلی کمی برای چنین انتخاب‌هایی است. حجاب چیزی نبود که جذبش بشوم، من جذب آن فضای ایدئولوژیک شده

بودم، یعنی فضایی را که فکر می‌کردم فضای درستی است با همی متعلقانش، از جمله حجاب، انتخاب کرده بودم. چیزی که در آن فضا به ما گفته می‌شد این بود که می‌خواهیم جامعه‌ای سالم داشته باشیم، و برای رسیدن به این جامعه‌ی سالم باید ملزوماتی رعایت شوند. به ما گفته می‌شد که بی‌حجابی حواس جامعه را پرت می‌کند و ممکن است که بقیه هم منحرف شوند. حجاب برایم به مذهب گره خورده بود. آن را دستور خدا می‌دانستم و باید انجامش می‌دادم. حجاب سفت و سخت تا دوره‌ی دانشگاه ادامه داشت.»

«اتوماتیک باحجاب شدیم، مثل مسلمان شدن مان»

برای برخی مثل محبوبه، دبیر دینی ۴۴ ساله‌ی تبریزی، ماجرا دست‌کم در ظاهر چندان به اجبار و اختیار ربطی ندارد و خیلی ساده اتفاق می‌افتد. محبوبه از ۹ سالگی روسری و از ۱۵ سالگی چادر به سر دارد. وقتی از او درباره‌ی نسبت انتخاب و اجبار حجاب می‌پرسم، صادقانه می‌گوید که حجاب داشتن برای او «خیلی اتوماتیک» اتفاق افتاد: «الان مثلاً مسلمان شدن ما چطور است؟ خانواده‌هایمان مسلمان بودند، ما هم مسلمان شدیم. حجاب هم همین است. چون همی خانواده این‌جوری بودند، ما هم به آن سمت کشیده شدیم. آن اوایل و در بچگی چون درک درستی از گناه و اینکه زن باحجاب مصون می‌شود یا نمی‌شود، نداشتم آن چیزی را که پدر و مادرم می‌گفتند و دوست داشتند انجام می‌دادم. اما بعد خودم هم دیدم که حجاب چیز خوبی است و با آن احساس مصونیت دارم و آن را نگه داشتم.»

برای برخی دیگر مثل خود من، حجاب چارچوبی بود که باید در آن قرار می‌گرفتم. تقریباً همی زنان خانواده در آن زمان باحجاب بودند و حجاب آنقدر عادی به حساب می‌آمد که در فضای مذهبی و ایدئولوژیک خانواده اصلاً نمی‌توانستم به وجود گزینه‌ی دیگری فکر کنم. در مدرسه و خیابان و همسایگی زنانی بودند که حجاب‌شان را رعایت نمی‌کردند و «بدحجاب» بودند، اما ما مثل آنها نبودیم و این امر آنقدر بدیهی جلوه داده می‌شد که حتی پرسشی هم به ذهنمان خطور نمی‌کرد. آنچه خودم «انتخاب» کردم، سرکردن چادر بود. ۱۱ ساله بودم که مدیر مدرسه گفت هفته‌ی دیگر دانش‌آموزان برتر مدرسه را که چادری هستند به اردو می‌بریم. همان شب از مادرم خواستم که برایم چادر بدوزد. نه به خاطر اردو. به خاطر اینکه دانش‌آموز محبوب مدیرمان بودم و نمی‌خواستم چادری نبودم من را از فهرست دانش‌آموزان برتر مدرسه حذف کند. یا شاید هم به خاطر اینکه می‌خواستم نشان بدهم که معنای حجاب و چادر را، که حد اعلا‌ی آن است، می‌دانم و چادر سرکردن برایم نشانه‌ی تشخیص و بزرگی و آگاهی از ارزش‌هایی بود که همواره در محیط اطرافم ترویج می‌شد. پدر و مادرم با پافشاری می‌گفتند که هنوز خیلی کوچکی و نمی‌توانی چادر را جمع و جور کنی، اما نصیحت‌شان بی‌فایده بود. چند ماهی که چادر کهنه‌ی کوتاه‌شده‌ی مادرم را سر کردم تصمیم را عوض نکرد. در ابتدا حجاب و چادر برایم انتخابی کودکانه به منظور تشابه به مادر و دیگر زنان الگویم و جلب تأیید و امتیاز از محیط اطراف بود. بعدتر اما در ۱۴-۱۵ سالگی از یک سو

انتخابی ایدئولوژیک برای متمایز شدن از دیگران بود و از سوی دیگر ابزاری برای پنهان کردن نشانه‌های زنانگی. هرچه اندام زنانه‌تر و حضورم در جامعه بیشتر می‌شد، حجاب، و به‌ویژه چادر، بیشتر به من کمک می‌کرد که خود زنانه‌ام را پنهان کنم تا دیگران نه به صرف جنسیت، بلکه فقط به‌عنوان یک انسان به من بنگرند.

پرسش اصلی اما شاید این باشد که این انتخاب برای من، محبوبه، هانیه و بسیاری دیگر از دختر بچه‌هایی که از کودکی حجاب بر سر می‌کنند، چقدر آگاهانه و آزادانه بوده است؟ و حتی اگر کاملاً آگاهانه و آزادانه بوده، هنجارهای اجتماعی و امتیازات حاصل از این انتخاب چقدر در پذیرش حجاب نقش داشته است؟

«اگر چادری بودم، آزادی‌های بیشتری داشتم»

تجربه‌ی محدثه، پزشکی که در یک خانواده‌ی مذهبی ثروتمند و نزدیک به حکومت بزرگ شده، حاکی از نقش همین امتیازات است. اکثر زنان خانواده‌ی محدثه باحجاب‌اند و او زنان زیادی را می‌شناسد که به حجاب افتخار می‌کنند. محدثه می‌گوید: «وقتی که ۹ ساله شدیم، برای ما جشن عبادت گرفتند و گفتند شما الان به سنی رسیده‌اید که می‌توانید بین گناه کردن و گناه نکردن انتخاب کنید و اگر کار درست و ثواب را انتخاب کنید، به شما پاداش داده می‌شود. ولی من نمی‌دانم که همین پاداش‌ها و امتیازات چقدر روی انتخاب حجاب تأثیر دارد.»

چند نفر از مصاحبه‌شوندگان گفتند که هنوز گاهی کابوس می‌بیند که از تار مویی آویزان

شده‌اند، زیر پای‌شان شعله‌های آتش زبانه می‌کشد و آنها هراسان دست و پا می‌زنند.

او توضیح می‌دهد: «مثلاً در فضا و خانواده‌ای که من بزرگ شدم اگر در سن ازدواج باشی و چادرت را نگه داشته باشی، گزینه‌های خیلی بهتری برای ازدواج خواهی داشت و شانس یافتن شوهر خوب و پولدار خیلی بیشتر می‌شود. یا مثلاً در فامیل و اطراف من اگر یک دختر چادری بودی، آزادی‌های بیشتری داشتی. من که با حجاب سر جنگ داشتم، هیچ‌وقت اجازه نداشتم که تنها جایی بروم اما دوستان یا دخترخاله‌هایی که حجاب‌شان خوب بود، مثل من با خانواده‌اشان درگیر اجازه‌ی رفت‌وآمد نبودند چون به آنها به خاطر «حجاب‌شان بیشتر اعتماد داشتند»

محیا استوار، استاد دانشگاهی که در زمینه‌ی حقوق زنان در ایران فعالیت کرده است، به این پرسش نه از منظر امتیازات، بلکه با نگاه به عواقب آن، پاسخ می‌دهد: «انتخاب وقتی معنی دارد که آنقدر از لحاظ اجتماعی و قانونی آزاد باشی که بتوانی راجع به آن تصمیم‌گیری و هیچ عواقبی برایت نداشته باشد. علاوه بر این، از لحاظ روانی به تو تلقین نکرده باشند که اگر بی‌حجاب شوی در جهنم تو را از موهایت آویزان می‌کنند.»

وقتی بچه بودیم، به‌ویژه در مدرسه، به ما می‌گفتند که بعد از مرگ، زنانی را که حجاب‌شان را رعایت نکرده‌اند از موهایشان آویزان می‌کنند. این تصویر برای ما دختر بچه‌هایی که به زور مقنعه سرمان کرده بودند، آنقدر ترسناک بود که چند نفر از مصاحبه‌شوندگان گفتند که هنوز گاهی کابوس می‌بیند که از تار مویی آویزان شده‌اند، زیر پای‌شان شعله‌های آتش زبانه می‌کشد و آنها هراسان دست و پا می‌زنند.

محیا استوار با اشاره به نقش سرکوب‌های پیدا و پنهان می‌گوید که برایش مشخص نیست که انتخاب حجاب از سوی یک زن تا چه حد می‌تواند متأثر از سرکوب یا اجباری باشد که در او درونی شده است: «یک سری از سرکوب‌هایی که به خاطر حجاب به زنان تحمیل می‌شود، خیلی واضح است. تجربه‌های روزمره‌ای مثل هراس از بازداشت یا کتک خوردن از طرف نیروهای گشت ارشاد، تجربه‌ی این‌که تو را به ساختمان دانشگاه راه ندهند. تجربه‌ی فشار خانواده برای داشتن حجاب. اما حجاب نوعی دیگری از سرکوب را هم به زنان تحمیل می‌کند که شاید کمتر به آن توجه شود و حتی عادی شده باشد. آزادی انتخاب پوشش تأثیر مهمی در زندگی و انتخاب‌های روزمره‌ی ما دارد و این چیزی است که خود من تا وقتی از آن بی‌بهره بودم، متوجه اهمیتش نبودم. زمانی به این مسئله پی بردم که از ایران خارج شدم و توانستم حجاب نداشته باشم. تا قبل از آن نمی‌دانستم که آزادی پوشش چطور می‌تواند فعالیت‌های تو را کنترل کند، روی روانت و حتی روی روابط عاطفی‌ات تأثیر بگذارد. به همین علت وقتی یک زن مسلمان می‌گوید که انتخاب کرده که حجاب داشته باشد، نمی‌دانم که چقدر این انتخاب متأثر از سرکوبی است که درونی شده است.»

روشنا، نقاش ۳۸ ساله، می‌گوید: «اینکه کسی بخواهد در جمع برقصد یا نه، انتخاب شخصی آن فرد است. اما اگر بخواهیم دقیق‌تر نگاه کنیم، چقدر می‌توان آن را فقط یک "انتخاب شخصی" دانست؟ ممکن است کسی در تمام زندگی مثلاً از فرم بدنش شرمسار بوده، یا در محیطی بوده که رقص خیلی تقبیح شده و یا به هزار دلیل دیگر آنقدر اعتماد به نفس نداشته باشد که در جمع بدن‌اش را با نوای موسیقی رها کند و برقصاند. در آن لحظه که او می‌گوید نمی‌خواهم یا می‌خواهم برقصم، ما می‌گوییم که بله، این انتخاب او است. اما نباید از یاد برد که این انتخاب به‌شدت متأثر از شرایطی است که در پس این تصمیم و پیشینه‌ی آن فرد وجود دارد.»

از منظر حقوقی، قانون نباید حق آزادی مذهب و بیان را منع کند و هرکسی باید اجازه داشته باشد که باحجاب یا بی‌حجاب باشد. اما همچنان این سؤال وجود دارد که زنی که انتخاب کرده حجاب داشته باشد و با این انتخاب محدودیت‌هایی را علیه خود پذیرفته است، در چه بستری دست به چنین انتخابی زده و آیا ممکن است در بستری دیگر، گزینه‌ی دیگری را انتخاب کند؟

رعایت حجاب، راهی برای پذیرفته شدن در فضاهاى رسمى و دولتى

نرگس، جامعه‌شناس و فعال سیاسی که در یک نهاد دولتی کار می‌کند، یکی از زنانی است که خودش حجاب را انتخاب کرده، و هرچند سال‌هاست که دیگر چادر به سر نمی‌کند، اما حجاب را رعایت می‌کند. او درباره‌ی علت انتخاب حجاب می‌گوید: «من مجموعه‌ای از نظرات مختلف نواندیشان دینی را مدنظر قرار داده‌ام و از مجموع آن‌ها به نظری که مطابق با خرد و شرایط خودم است، رسیده‌ام.»

او توضیح می‌دهد: «دوره‌ای که در دبیرستان بودم، اوج کارهای روشنفکری دینی بود. آن موقع درس‌گفتارهای محسن کدیور و مقالات و سخنرانی‌های احمد قابل درباره‌ی حجاب را دنبال می‌کردم. یک‌سری روحانیون نواندیش مثل آقای صانعی و ایازی هم بودند که می‌گفتند حد لازم برای پوشش از آنچه الان گفته می‌شود، کمتر است. در چنین فضایی منی که آموزه‌های مذهبی برایم مهم بود و در عین حال از مذهبی‌های سنتی متمایز بودم، توانستم حجابی را که مدل خودم و همچنان اسلامی بود انتخاب کنم. من آدم عرف‌مداری بودم، به لحاظ شخصیتی هم ساختارشکن نبودم که بخواهم در پوششم خیلی متفاوت عمل کنم. مانند و روسری ساده می‌پوشیدم اما سعی می‌کردم که تمایز را هم با مذهبی‌های سنتی و هم با آنهایی که خیلی آزاد و به قول معروف داف بودند حفظ کنم.»

نرگس از زمان ورود به دانشگاه، چادرش را برداشته و الان هم با اینکه خودش را معتقد به حجاب می‌داند، اما تعریفش از حجاب بسیار متفاوت با تعریف رسمی است. او در بین فامیل و دوستان نزدیک، بلوز و شلوار و روسری می‌پوشد و در حلقه‌ی امن آدم‌های نزدیکش گاهی روسری را هم برمی‌دارد. اما در فضای عمومی جامعه همچنان مانند و روسری سفت و سخت دارد و موهایش پیدا نیست: «در عرصه‌ی فعالیت سیاسی و اجتماعی و همچنین در محل کارم که یک جای دولتی است، حجابی که دارم خیلی بیشتر از چیزی است که به لحاظ هویتی و اعتقادی به آن عقیده دارم. در واقع، پوشش‌ام در آن عرصه‌ها نوعی حجاب حداکثری مطابق با نظر حاکمیت است.»

او می‌گوید که رعایت این حد از حجاب به خاطر آن هویت و جلب تأیید اجتماعی از محل کار و عرصه‌ی فعالیت سیاسی- اجتماعی است: «خیلی وقت‌ها با همکارانم بعد از کار می‌رویم کافه، روسری‌هایمان را شل می‌کنیم و اگر آقایان خیلی دور باشند ممکن است که روسری را برداریم. انگار این حجاب یک طوری لباس فرم سر کار است. آقایان باید کت و شلوار را تحمل کنند، ما هم مانند و روسری رسمی و روسری خیلی محجبه‌طور را باید تحمل کنیم. در فضاهایی که من هستم، اگر زنی همین حد از حجاب را نداشته باشد، هیچ‌وقت نمی‌تواند وارد شود و دوام بیاورد.»

محیا استوار: «از ایزوله کردن و سرکوب زن باحجاب پشتیبانی نمی‌کنم»

رعایت حجاب سفت و سخت برای زنانی مثل نرگس کلیدی برای ورود به سطحی از فعالیت‌های سیاسی و مناصب شغلی است که بدون حجاب راهی به آن نخواهند داشت. برای برخی دیگر از زنان، رعایت حجاب راه ورود آنها را به دانشگاه و اشتغال در خارج از خانه باز می‌کند. بسیاری از کسانی که حجاب را «عاملی برای پررنگ شدن حضور زنان در جامعه» پس از انقلاب می‌دانند، از همین زنان سخن می‌گویند. اما نه تنها همه‌ی زنان جامعه چنین نیستند بلکه بسیاری از آنان همچنان با حجاب مخالف‌اند و به هیچ وجه نمی‌توانند حجاب را عاملی رهایی‌بخش برای زنان بدانند.

محیا استوار یکی از کسانی است که حجاب را «ابزار سرکوب و کنترل بدن زن» می‌داند و می‌گوید که هیچ‌وقت نمی‌تواند از حجاب و تبلیغ آن پشتیبانی کند. اما او در عین حال تأکید می‌کند که هرگز از منزوی کردن و سرکوب زن مسلمان باحجاب پشتیبانی نمی‌کند و انگشت اتهام را به طرف او نمی‌گیرد.

در فامیل و اطراف من اگر یک دختر چادری بودی، آزادی‌های بیشتری داشتی. من که با حجاب سر جنگ داشتم، هیچ‌وقت اجازه نداشتم که تنها جایی بروم اما دوستان یا دخترخاله‌هایی که حجاب‌شان خوب بود، مثل من با خانواده‌اشان درگیر اجازه‌ی رفت‌وآمد نبودند چون به آنها به خاطر حجاب‌شان بیشتر اعتماد داشتند.

در برخی کشورها، زنان مسلمان باحجاب گاه با ممنوعیت‌هایی در مجامع عمومی مواجه می‌شوند یا به‌عنوان عضوی از یک گروه اقلیت در معرض رفتارهای تبعیض‌آمیز یا تحقیرآمیز قرار می‌گیرند. در ایران اما ماجرا متفاوت است. قانون و روابط قدرت جاری در جامعه، تمام‌قد پشت زنان محجبه ایستاده است. زنان بی‌حجاب به هیچ وجه اجازه ندارند که در مدرسه، دانشگاه و ادارات دولتی حضور یابند. زنانی که حجاب آنها با قوانین و بخشنامه‌های حکومتی سازگار نیست به شیوه‌های گوناگون مجازات و توبیخ می‌شوند و گاه در اماکنی همچون برخی بیمارستان‌ها یا دادگاه‌ها مجبور به پوشیدن چادر می‌شوند.

آنچه شاید زنان باحجاب در ایران تجربه کنند نه «سرکوب» بلکه احساس نوعی جدایی، فاصله و گاه خشم بخشی از جامعه است که به اجبار حجاب بر سر گذاشته‌اند و زنان باحجاب را همدست، یا دست‌کم ناظر خاموش این اجبار می‌دانند. با وجود این، محیا استوار بین زنان باحجاب و زنانی که حجاب را الگویی آزادی‌بخش می‌دانند، تفاوت قائل است و می‌گوید: «ما نمی‌دانیم که یک زن مسلمان در چه شرایطی انتخاب کرده یا مجبور شده که حجاب داشته باشد.»

از او می‌پرسیم با این حساب، تو همه‌ی زنان باحجاب را به نوعی قربانی می‌دانی که عاملیتی در انتخاب حجاب نداشته‌اند؟ محیا استوار پاسخ می‌دهد: «من نمی‌گویم همه قربانی هستند. حرف من این است که از طرفی، آن زنی که در این میان قربانی است و حق انتخاب نداشته نباید ایزوله شود. از طرف دیگر، به‌عنوان زنی که تجربه‌ی حجاب را داشته‌ام، نمی‌توانم بپذیرم که حجاب به هیچ وجه بتواند زنان را توانمند کند و بنابراین جلوی تبلیغ این ایده می‌ایستم.»

زینب پیغمبرزاده: «انتخاب حجاب در ایران، بازتولید هنجارهای مسلط جامعه است»

مخالفان این ایده معتقدند که حجاب می‌تواند به بعضی از زنان قدرت بدهد و این امکان را فراهم کند که در جامعه آزادتر و به عبارتی همان چیزی باشند که خودشان می‌خواهند.

زینب پیغمبرزاده، دانشجوی دوره‌ی دکترای جامعه‌شناسی، با رد این استدلال می‌گوید: «ممکن است در بعضی شرایط اجتماعی حجاب بتواند نشانه‌ی عاملیت باشد. برای مثال، در خارج از ایران یا حتی مثلاً در دوره‌هایی قبل از انقلاب. در شرایط خاصی حجاب می‌توانسته نوعی هویت مذهبی و راهی برای ابراز نظر باشد - حالا بگذریم از اینکه آن هویت مذهبی، مخصوصاً وقتی شکل سیاسی پیدا می‌کند، چقدر می‌تواند رهایی‌بخش باشد. اما در ایران که هم جامعه‌ی سنتی داریم و هم اسلام سیاسی، حجاب به یکی از عوامل بازتولید نظام مردسالار تبدیل می‌شود که عاملیتی در آن نیست. حتی وقتی به‌عنوان یک زن حجاب را انتخاب می‌کنید، در واقع انتخاب می‌کنید که هنجارهای مسلط جامعه را بازتولید کنید.»

به نظر این پژوهشگر، حجاب، حتی اگر «انتخابی آزادانه» محسوب شود، عامل محدودیت زنان است: «اصلاً بحث این نیست که آزادی وجود دارد یا نه، بلکه این است که چطور زندگی زنان از آنها سلب می‌شود، حضورشان در فضاهای اجتماعی محدود می‌شود و آن تلقی بدی که نسبت به بدن خودشان پیدا می‌کنند چه تأثیری روی سکشوالیته‌شان می‌گذارد.»

او توضیح می‌دهد: «در کارگاه‌هایی که در رابطه با آموزش‌های جنسی برگزار می‌کنیم، کاملاً مشخص است که چقدر زنانی که در معرض حجاب بوده‌اند با بدن خودشان، پذیرفتن بدن‌شان و حق لذت بردن از آن مشکل دارند. به نظرم، این یکی از تأثیرات مستقیم حجابی است که از بچگی به آنها تحمیل شده است. حجاب به زن می‌قبولاند که بدنش عامل به‌گناه افتادن مردان است و باید برای محافظت از جامعه خودش را محدود کند. وقتی چنین چیزی از بچگی در زن‌ها درونی می‌شود قاعدتاً در همه‌ی ابعاد زندگی‌شان تأثیر می‌گذارد.»

او با اشاره به اینکه بعضی از زنان باحجاب از برخی فعالیت‌ها محروم می‌شوند، از تابستان‌های داغ قم مثال می‌زند که زنان باحجاب نمی‌خواستند با آن چادر و مانتو و شلوار و مقنعه پایشان را از در خانه بیرون بگذارند: «این چیزی است که یک زن مذهبی هیچ‌وقت آن را به یک محقق، مخصوصاً محقق‌ی که از خارج آمده، نمی‌گوید، چون در موضع دفاعی قرار می‌گیرد.»

مهرانگیز کار: «حجاب داشتن، یعنی من از چیزی می‌ترسم»

مهرانگیز کار که پیش از انقلاب اسلامی و اجباری شدن حجاب، در کنار زنان باحجاب و بی‌حجاب زندگی کرده است، نگاه دیگری به این ماجرا دارد: «بسیاری از فمینیست‌های ایرانی این موضوع را خیلی عمیق‌تر نگاه می‌کنند و می‌گویند اصلاً همه‌ی حجاب‌ها اجباری است ولی من نمی‌توانم این را بگویم. قبل از انقلاب که حجاب اجباری نبود، زنانی بودند که نه شوهری داشتند، نه برادری و نه پدري، اما حجاب داشتند و روسری سر می‌کردند. برخی از آنها شغل‌های ساده‌ای مثل ماشین‌نویسی داشتند. من فکر می‌کنم که اگر حجاب، اجباری باشد ابزار سرکوب است، اما اگر اجباری نباشد ابزار سرکوب نیست. اما درباره‌ی همین اجبار هم تفسیرهای زیادی وجود دارد.»

او هم معتقد است که «حجاب داشتن، نشان‌دهنده‌ی این است که من از چیزی می‌ترسم. وقتی شما از چیزی می‌ترسید، دیگر نمی‌توانید در رفتارتان استقلال داشته باشید. حالا آن چیزی که از آن می‌ترسید یا خداست، یا پیغمبر است، یا آداب دینی‌ای که به شما آموخته که اگر این‌ها را نپوشید مردها به شما تجاوز می‌کنند. برای همین است که حجاب، زن را به نوعی منفعل نشان می‌دهد.»

مهرانگیز کار اضافه می‌کند: «آن زن باحجاب، لزوماً همیشه متوجه این انفعال نیست. ما حق نداریم تفسیر خود از حجاب را به نوع نگاه زنی که حجاب را انتخاب کرده تعمیم دهیم. ممکن است که اصلاً با این نگاه و این تفسیر به حجاب نگاه نکند و فقط بخواهد حجاب داشته باشد تا بتواند در فضای اطرافش آزادی بیشتری احساس کند.»

شاید فخری، دانش‌آموخته‌ی دوره‌ی کارشناسی روان‌شناسی و مدیر 65 ساله‌ی یک مهدکودک، از همین زنانی باشد که مهرانگیز کار به آنها اشاره می‌کند. برای فخری که کودکی و جوانی‌اش را در دهه‌های 1340 و 1350 و قبل از اجباری شدن حجاب گذرانده، ماجرا به شکل دیگری جلو رفته است. در خانواده‌ی سنتی او در محله‌ی جوادی‌هی تهران زن‌ها همیشه حجاب داشتند، اما حجابی متفاوت با آنچه امروز رایج است: «مادربزرگم همیشه حتی در خانه، روسری سفیدی سرش بود که آن را از پشت گره می‌زد و وقتی که بیرون می‌رفت چادر هم می‌پوشید. مادر و خاله‌هایم همه چادر سرشان بود، ولی روسری نمی‌پوشیدند و همان چادر را به دندان می‌گرفتند. جوان‌ترها هم این‌طور بودند که مثلاً دامن مینی‌ژوب با جوراب شیشه‌ای می‌پوشیدند، بعد روی همان یک چادر می‌انداختند و کپ هم رو می‌گرفتند. در دهه‌ی 1340 و 1350 هم همه‌جا چادر رنگی سر می‌کردند. بعدها در اواسط دهه‌ی 1350 در مراسم ختم و بعضی جاهای رسمی چادر مشکی سر می‌کردند تا اینکه بعد از انقلاب چادر مشکی جای آن را گرفت. البته همان موقع هم مادرم جلوی شوهرخواهرش روسری سر نمی‌کرد و می‌گفت محرم است. اما بعد از انقلاب دیگر جلوی همه روسری و چادر سر می‌کرد.»

با وجود این، حتی در این خانواده‌ی مذهبی هم فخری تا کلاس پنجم حجاب نداشت و در کوچه بازی می‌کرد. اما وقتی کم‌کم از بازی در کوچه منع شد، حجاب هم سرش کرد: «اولین بار خودم گفتم که می‌خواهم چادر سر کنم. چون همه‌ی زن‌های اطرافم از کوچک و بزرگ چادری بودند. ولی چادر سرکردنم، این‌طور بود که حتی در دبیرستان، فقط در راه مدرسه چادر سر می‌کردم و داخل مدرسه چادر و روسری را درمی‌آوردم. یعنی تقریباً هیچ‌کس داخل مدرسه چادر سر نمی‌کرد. البته اگر کسی هم می‌خواست روسری سر کند، کسی مانعش نبود و سه چهار نفری هم در مدرسه‌مان بودند که روسری‌شان را داخل مدرسه هم نگه می‌داشتند. اما ما خودمان سر نمی‌کردیم. با اینکه فرارش مدرسه مرد بود و چند معلم مرد هم داشتیم اما عرف آن موقع این‌طور بود که در مدرسه چادر و روسری سرمان نکنیم. حتی با معلم‌های مرد والیبال هم بازی می‌کردیم ولی راحت بودیم. آن موقع کسی به کسی کاری نداشت. یکی چادری بود، یکی روسری سر می‌کرد، یکی بدون روسری بود، یکی مذهبی بود، و یکی غیرمذهبی. واقعاً کسی با کسی کاری نداشت. ولی در خیابان یا جمع فامیلی خجالت می‌کشیدم و راحت نبودم که چادر نداشتنم باشم و حجب و حیایی داشتم.»

حجاب داشتن، نشان‌دهنده‌ی این است که من از چیزی می‌ترسم. وقتی شما از چیزی می‌ترسید، دیگر نمی‌توانید در رفتارتان استقلال داشته باشید. حالا آن چیزی که از آن می‌ترسید یا خداست، یا پیغمبر است، یا آداب دینی‌ای

بعد از انقلاب اما دیگر اختیاری در کار نبود. فضای انقلابی آن روزها زنانی مثل فخری را خیلی زود جذب خود کرد: «من تا سال 1358 همچنان چادر رنگی بدون روسری سر می‌کردم. بعدش دیگر چادر زیاد شد و مدل‌های متنوعش هم به بازار آمد. مثلاً وقتی بچه‌دار شدم، فهمیدم که مقنعه چقدر راحت است. عکس مقنعه را در کتاب حرفه و فن دیدم. قبل از آن باید با یک دست بچه را بغل می‌کردم، با یک دست ساکش را می‌گرفتم و چادر را هم با دندانم نگه می‌داختم. هم سخت بود و هم وقتی چادر مشکلی را به دندان می‌گرفتی لکه‌دار می‌شد و هرچه می‌شستی پاک نمی‌شد. مقنعه این مشکلات را حل می‌کرد و این شد که دیگر مقنعه می‌پوشیدم و البته روی آن مقنعه هم چادر مشکلی سر می‌کردم.»

فخری می‌گوید: «وقتی زیر چادر هستم احساس امنیت بیشتری دارم. مثلاً از این لحاظ که کیفم را بدزدند، یا متلکی بگویند. یک بار خانمی پریود شده بود و رنگ مانتویش هم روشن بود و معلوم بود که چه شده، ولی وقتی چادر داشته باشی این مشکلات پیش نمی‌آید. یا مثلاً آدم وقتی فقط مانتو تنش باشد ممکن است موقع نشستن یا گیر کردن به جایی مانتو یا شلوارش پاره شود که در این صورت باز هم چادر محافظت می‌کند تا آدم خودش را به جایی برساند.»

فخری می‌گوید که حجاب سفت و سختی که از سال‌های نخست پس از انقلاب تا کنون حفظ کرده، به انتخاب خودش بوده است. اما آیا اگر همچنان در همان فضای امن دبیرستانش بود و می‌توانست با خیال راحت با

معلمان مرد والیبال بازی کند و نگران متلک یا تمسخر ناشی از پاره‌شدن لباس یا بیرون زدن خون عادت ماهانه‌اش نباشد، باز هم دست به چنین انتخابی می‌زد؟

انتخاب حجاب، طغیانی در برابر دیگران

شاید حتی در چنین فضایی هم انتخابش همین بود. مثل زنانی که در اواخر دهه‌ی 1350 ناگهان باحجاب شدند یا آنهایی که انتخاب حجاب را طغیانی در برابر ارزش‌های حاکم بر جامعه می‌دانند. این نوع رویکرد به حجاب در برخی کشورهای با اکثریت مسلمان همچون مصر و تونس یا مسلمانان مهاجر در کشورهای غربی دیده می‌شود. در این جوامع مشاهده‌ی مادران بی‌حجاب در کنار دختران جوان محجبه‌شان چندان عجیب نیست. در این وضعیت اغلب می‌توان ردپای نگاه سیاسی یا هویت‌یابی از طریق حجاب را دید. در ایران هم پیش از انقلاب اسلامی و در سال‌های آخر دهه‌ی 1350 شاهد این نگرش سیاسی به حجاب بودیم. در آن دوران، دختران جوان به علت گرایش به گروه‌های سیاسی مذهبی به حجاب روی آورده بودند. حتی بعضی از زنان هوادار گروه‌های چپ هم صرفاً برای حمایت از انقلاب و ابرزا مخالفت با حکومت پهلوی، روسری و گاه چادر به سر می‌کردند. اما عمر این‌گونه حجاب‌های سیاسی در ایران چندان طولانی نبود و بسیاری از این زنان پس از مدت کوتاهی از حجاب رویگردان شدند. این در حالی بود که در آن زمان حجاب به اجباری قانونی در کشور بدل شده بود و حق انتخاب آنها فقط در فضاهای محدود شخصی به رسمیت شناخته می‌شد.

دختران جوانی هم وجود دارند که به نشانه‌ی طغیان در برابر خانواده به حجاب روی می‌آورند. روشنای ۳۸ ساله که در دوره‌ی کوتاهی از زندگی‌اش حجاب را برگزیده بود، درباره‌ی انتخابش چنین می‌گوید: « ۱۳ سالم بود که فکر کردم می‌خواهم باحجاب باشم. این حجاب بخشی از جدالم با خانواده‌ی سکولارم بود و می‌خواستم نشان دهم که من هم هویت و اعتقادات خودم را دارم که می‌تواند با اعتقادات و شکل زندگی شما متفاوت باشد. آن زمان در مدرسه و بیرون از خانه، مقنعه و روسری‌ام را طوری سر می‌کردم که یک تار مو هم معلوم نباشد. در خانه و جمع‌های فامیلی و خانوادگی هم روسری سفت و سختی سرم می‌کردم و با هیچ مردی، حتی مثلاً با فامیل و دوستان نزدیک خانوادگی دست نمی‌دادم. برای من برای این باحجاب شدن به این معنا بود که من، "خودم" هستم.»

روشنا اضافه می‌کند: «الان که به آن تصمیم نگاه می‌کنم، نمی‌دانم چقدر فکر درست و حسابی پشت این تصمیم بود و چقدرش فقط این بود که می‌خواستم نشان بدهم که دارم سرپیچی می‌کنم. اما می‌دانم که اگر دختر ۱۳ ساله‌ای در جامعه‌ی بازتر بودم، به ۵۰ شکل دیگر می‌توانستم طغیان کنم و شاید برای ابراز عاملیت، کار دیگری غیر از روی آوردن به حجاب می‌کردم.»

روشنا یک سال حجاب داشت و بعد حجابش را برداشت. اما ترک حجاب فقط در فضاهای محدود شخصی معنا می‌داد. او هم مثل دیگر زنان از همان کودکی مجبور به رعایت حجاب در اماکن عمومی بود و حالا، شاکای از این اجبار و محدودیت: تجربه‌ی شخصی‌ام این بود که حجاب بخشی از جدا کردن من و حضورم از عرصه‌ی عمومی است. برای من اینکه به مدرسه یا سر کار بروم، کافی نبود. می‌خواستم بدنم چیزی طبیعی در عرصه‌ی عمومی باشد نه چیزی که باید پوشیده و جدا شود، برایش مرز بکشند و دائم نگران‌اش باشم.» او می‌گوید یکی از حسرت‌های آن دوران زندگی‌اش مشاهده‌ی دختران همسن و سالش در تهران بود که می‌توانستند بدون حجاب و آزادتر به خیابان بیایند، امری که برای روشنا در شهر کوچک محل زندگی‌اش ممکن نبود.

آناهیتای ۲۵ ساله، مهندس کامپیوتری که سه سال قبل به آمریکا مهاجرت کرده، یکی از همین دختر بچه‌هایی است که به لطف خانواده‌ای سکولار، زندگی در شمال تهران و امکانات مالی، تا ۱۵ سالگی آزادی بیشتری داشت. اما این امتیازات هم نتوانست مانع از اجبار به رعایت حجاب شود: «از حدود سوم راهنمایی بود که مجبور شدم خارج از فضای مدرسه هم حجاب داشته باشم. شاید چون چهره‌ام طوری بود که کسی متوجه سنم نمی‌شد، به من گیر نمی‌دادند. البته در آن زمان زیاد در موقعیت‌هایی نبودم که بخواهند نسبت به حجابم حساس باشند. اگر می‌خواستیم جایی برویم با ماشین خودمان می‌رفتیم و خیلی در خیابان نبودم. مدرسه هم که با سرویس می‌رفتم و داخل سرویس مدرسه مقنعه را درمی‌آوردیم. همسایه‌ای داشتیم که یک آقای پیر سلطنت‌طلبی بود. او همیشه به مادرم می‌گفت: «سر این دختر یک چیزی بکنید، می‌روید بیرون یک چیزی به او می‌گویند.» می‌ترسید که به من گیر بدهند. فکر کنم که در نهایت تحت تأثیر همین همسایه‌مان موقع بیرون رفتن روسری سرم کردم. یعنی مادرم گفت شاید برایت راحت‌تر باشد که وقتی می‌روی بیرون یا وقتی به جایی عمومی مثل پاساژ می‌رویم چیزی سرت باشد. برای من البته سخت‌ترین چیز این بود که دخترها به خاطر حجاب نمی‌توانستند به جاهایی مثل پارک آبی بروند یا بدون حجاب نمی‌توانستند از بعضی امکانات استفاده کنند.»

حجاب، خواه انتخابی آگاهانه باشد یا اجباری نهادینه، به هر حال بر همه‌ی وجوه زندگی زنان تأثیر می‌گذارد، تأثیری که گاه تا پایان عمر ماندگار است و زندگی آنها را به شکلی دیگر رقم می‌زند.

این گزارش در بچه‌ای کوچک به سوی وضعیت غیر عادی‌ای است که گویی برای همگان «عادی» شده [1] است. از ۱۴ زن ۲۶ تا ۷۸ ساله‌ای که با آنها مصاحبه کردم، دو نفر چادری هستند. یک نفر قبلاً چادر به سر می‌کرده و حالا با حفظ اعتقاد به حجاب فقط روسری به سر می‌کند. شش نفر قبلاً چادری بوده‌اند، اما

اکنون حجاب ندارند. یک نفر از آنها هنوز در برخی جمع‌های خانوادگی روسری به سر می‌کند. پنج نفر دیگر نیز که از خانواده‌های سکولار آمده‌اند، از زمان ورود با حجاب دست و پنجه نرم کرده‌اند. یکی از این پنج نفر در دوره‌ی کوتاهی حجاب بر سر می‌کرد. یکی از مصاحبه‌شوندگان نیز فرد ترنس‌جندری است که با بدن منتسب به زنان متولد شده و سپس تحت عمل جراحی تأیید جنسیت قرار گرفته است. مصاحبه‌ی ما دوره‌ی قبل از عمل جراحی در ایران را دربرمی‌گیرد که مجبور بود به علت انتساب به بدن زنانه، حجاب داشته باشد. از این ۱۴ نفر، شش نفر در ایران زندگی می‌کنند و هشت نفر دیگر طی دو دهه‌ی اخیر ایران را ترک کرده‌اند. همه‌ی مصاحبه‌شوندگان تحصیلات لیسانس و بالاتر دارند و سه نفر از آنها - مهرانگیز کار، زینب پیغمبرزاده و محیا استوار - پژوهش‌هایی در رابطه با حجاب انجام داده‌اند. هر چند گفتگو با این ۱۴ نفر نمی‌تواند تصویر کاملی از تجربه‌ی زنان ایرانی در مورد حجاب ارائه کند، اما کوشیده‌ام با نشستن پای صحبت زنان بلوچ، ترک، همجنس‌گرا، دوجنس‌گرا و ترنس‌جندری که در شهرهای مختلف ایران، از قم و اصفهان و تهران تا اهواز و تبریز و زاهدان، زندگی کرده‌اند، بخش کوچکی از تجربه‌های کمتر شنیده‌شده را ثبت کنم.

سایت آسو